نوشته شده توسط امیر رحمانی
دوشنبه ۰۱ مهر ۱۳۸۷ ساعت ۱۸:۳۴ -

آقای حاج م رزا محمد علی گلستانه اصفهانی (ره) فرمودند: عموی من ، آقاس د محمد علی (ره) برای من نقل کردند: در زمـان مـا در اصـفهان شخصی به نام جعفر که شغلش نعلبندی بود، بعضی حرفها رامی زد که مـوجـب طـعـن و رد مـردم شـده بـود، مـثـل آن که می گفت : با طی الارض به کربلارفته ام .
ا مـی گفت : مردم را به صورتهای مختلف د ده ام .
و ا خدمت حضرت صاحب الامر (ع) رس ده ام .
او هم به خاطر حرفهای مردم ، آن صحبتها را ترک نمود.
تـا آن که روزی برای ز ارت مقبره متبرکه تخت فولاد می رفتم .
در ب ن راه د دم جعفرنعلبند هم به آن طرف می رود.
نزد ک او رفتم و گفتم : م ل داری در راه با هم باش م ؟ گفت : اشکالی ندارد، با هم گفتگو می کن م و خستگی راه را هم نمی فهم م .
قدری با هم گفتگو کرد م ، تا آن که پرس دم : ا ن صحبتها ی که مردم از تو نقل می کنند، چ ست ؟ آ ا صحت دارد ا نه ؟ گفت : آقا از ا ن مطلب بگذر د.
اصرار کردم و گفتم : من که بی غرضم ، مانعی ندارد بگو ی .
گـفـت : آقـا مـن ب ست و پنج بار از پول کسب خود، به کربلا مشرف شدم و در همه سفرها، برای ز ارتی عرفه می رفتم .
در سفر ب ست و پنجم ب ن راه ، شخصی زدی بامن رف ق شد.
چند منزل که بـا هـم رفـتـ م ، مر ض شد و کم کم مرض او شدت کرد، تا به منزلی که ترسناک بود، رس د م و به خاطر ترسناک بودن آن قسمت ، قافله را دو روزدر کاروانسرا نگه داشتند، تا آن که قافله های د گر بـرسـنـد و جـمـع ت ز ادتر شود.
ازطرفی حال زائر زدی هم خ لی سخت شد و مشرف به موت گرد د.

روز سوم که قافله خواست حرکت کند، من راجع به او متح ر ماندم که چطور او را با ن حال تنها بـگذارم و نزد خدای تعالی مسئول شوم ؟ از طرفی چطور ا ن جا بمانم واز ز ارت عرفه که ب ست و چهار سال برای درک آن ، جد ت داشته ام ، محروم شوم ؟ بـالاخـره بـعد از فکر بس ار، بنا م بر رفتن شد، لذا هنگام حرکت قافله ، پ ش او رفتم وگفتم : من می روم و دعا می کنم که خداوند تو را هم شفا مرحمت فرما د.
ا ـن مطلب را که شن د، اشکش سراز ر شد و گفت : من ک ساعت د گر می م رم ، صبرکن ، وقتی از دنـ ا رفتم ، خورج ن و اسباب و الاغ من مال تو باشد، فقط مرا با ا ن الاغ به کرمانشاه و از آن جا هم هر طوری که راحت باشد، به کربلا برسان .
وقتی ا ن حرف را زد و گر ه او را د دم ، دلم به حالش سوخت و همان جا ماندم .
قافله رفت و مدت زمانی که گذشت ، آن زائر زدی از دن ا رفت .
من هم او را بر الاغ بسته و حرکت کردم .
وقتی از کاروانسرا ب رون آمدم ، د دم از قافله ه چ اثری ن ست ،جز آن که گرد و غبار آنها از دور د ده می شد.

تـا ـک فـرسـخ راه رفـتـم ، اما جنازه را هر طور بر الاغ می بستم ، هم ن که مقداری راه می رفتم ، می افتاد و ه چ قرار نمی گرفت .
با همه ا نها به خاطر تنها ی ، ترس بر من غلبه کرد.
بالاخره د دم ، نـمی توانم او را ببرم ، حالم خ لی پر شان شد.
همان جاا ستادم و به جانب حضرت س دالشهداء (ع) توجه نمودم و با چشم گر ان عرض کردم : آقا من با ا ن زائر شما چه کنم ؟ اگر او را در ا ن ب ابان رها کنم ، نزد خدا و شمامسئول هستم .
اگر هم بخواهم او را ب اورم ، توانا ی ندارم .
نـاگهان د دم ، چهار نفر سوار پ دا شدند و آن سواری که بزرگ آنها بود، فرمود: جعفربا زائر ما چه می کنی ؟

عرض کردم : آقا چه کنم ، در کار او مانده ام ! آن سه نفر د گر پ اده شدند.
ک نفر آنها ن زه ای در دست داشت که آن را در گودال آبی که خشک شده بود فرو برد، آب جوشش کرد و گودال پر شد.
آن م ت را غسل دادند.
بزرگ آنان جلو ا ستاد و با هم نماز م ت را خواند م و بعد هم او را محکم بر الاغ بستند و ناپد د شدند.

مـن هم براه افتادم .
ناگاه د دم ، از قافله ای که پ ش از ما حرکت کرده بود، گذشتم و جلوافتادم .
کـمـی گـذشت ، د دم به قافله ای که پ ش از آن قافله حرکت کرده بود، رس دم .
وبعد هم طولی نکش د که د دم به پل نزد ک کربلا رس ده ام .
در تعجب و ح رت بودم که ا ن چه جر ان و حکا تی است ! م ت را بردم و در وادی ا من دفن کردم .
قـافله ما تقر با بعد از ب ست روز رس د.
هر کدام از اهل قافله می پرس د: تو کی وچگونه آمدی ! من قض ه را برای بعضی به اجمال و برای بعضی مشروحا می گفتم وآنها هم تعجب می کردند.
تا آن که روز عرفه شد و به حرم مطهر مشرف شدم ، ولی با کمال تعجب د دم که مردم را به صورت حـ ـوانات مختلف می ب نم ، از قب ل : گرگ ، خوک ، م مون و غ ره و جمعی را هم به صورت انسان می د دم !

از شـدت وحشت برگشتم و مجددا قبل از ظهر مشرف شدم .
باز مردم را به همان حالت می د دم .
برگشتم و بعد از ظهر رفتم ، ولی مردم را همان طور مشاهده کردم ! روز بـعـد کـه رفتم ، د دم همه به صورت انسان می باشند.
تا آن که بعد از ا ن سفر، چندسفر د گر مـشرف شدم ، باز روز عرفه مردم را به صورت ح وانات مختلف می د دم ودر غ ر آن روز، به همان صورت انسان می د دم .
به هم ن جهت ، تصم م گرفتم که د گر برای ز ارتی عرفه مشرف نشوم .
چون ا ن وقا ع را برای مردم نقل می کردم ، بدگو ی می کردند و می گفتند: برای ک سفر ز ارت ، چه ادعاها ی می کند.
لـذا من ، نقل ا ن قضا ا را به کلی ترک کردم ، تا آن که شبی با خانواده ام مشغول غذاخوردن بود م .
صـدای در بـلند شد، وقتی در را باز کردم ، د دم شخصی می فرما د:حضرت صاحب الامر (ع) تو را خواسته اند.
بـه هـمـراه ا شان رفتم ، تا به مسجد جمعه رس دم .
د دم آن حضرت (ع) در محلی که منبر بس ار بلندی در آن بود، بالای منبر تشر ف دارند و آن جا هم مملو از جمع ت است .
آنها عمامه داشتند و لباسشان مثل لباس شوشتری ها بود.
به فکر افتادم که درب ن ا ن جمع ت ، چطور می توانم خدمت ا شان برسم ، اما حضرت به من توجه فرمودند و صدا زدند: جعفر ب ا.
من رفتم و تا مقابل منبر رس دم .
فرمودند: چرا برای مردم آنچه را که در راه کربلا د ده ای نقل نمی کنی ؟ عرض کردم : آقا من نقل می کردم ، از بس مردم بدگو ی کردند، د گر ترک نمودم .
حضرت فرمودند: تو کاری به حرف مردم نداشته باش ، آنچه را که د ده ای نقل کن تامردم بفهمند ما چه نظر مرحمت و لطفی با زائر جدمان حضرت س دالشهداء (ع)دار م
کمال الد ن ج 2، ص 80، س 16